

ابتدا متوجه چیزی نشدیم و روی هم رفته برایمان مسئله‌ای طبیعی بود. جشن شبانه سازماندهی شده به مناسبت اهدای جایزه شور سوسیالیستی به مؤسسه یک روز بعد از سالگرد تولد سزار<sup>۱</sup> برگزار شد و هنوز از حال و هوای آن خارج نشده بودیم. درست در این جشن به یادماندنی بود که لاد کروی<sup>۲</sup>، کمی قبل از نیمه شب برخاسته و در میان بهت و تعجب دیگران اعلام کرده بود که به بیمارستان می‌رود تا عکس مغزش را بگیرد. به سختی توانسته بودیم نگاهی داریم و نهایتاً متقاعدش کنیم که کمی دراز بکشد، بعد روی نیمکتی نشسته و پس از یک ربع بلند شده بود تا این بار علیه اداره آب نامه بنویسد. هرگز موفق نشدیم انگیزه‌اش را کشف کنیم، حتی انگیزه‌ای دور از ذهن و غیرمستقیم که توانسته باشد وادارش کند به عکس مغز و امور آب بیندیشد. سزار که کمتر از دیگران مشروب خورده و هوشیاری‌اش را نسبتاً حفظ کرده بود، نتیجه گرفته بود که هر چه هست به ضمیر ناخودآگاهش مربوط می‌شود. اما صبح روز بعد گویی که بخواهد تعادلی ایجاد کند، در حالی که همه به رغم سرهای سنگین و چشمان پف کرده مان بیدار شده و به هر حال هوشیار بودیم، سزار مست و پاتیل بود، انگار که تمام شب در خواب به نوشیدنش ادامه داده باشد. پس از ابراز چند عقیده عجیب درباره خروپف، حرف‌هایی بی‌سروته زده بود که اغلبشان مربوط می‌شد به لاد کروی، سپس دوباره دراز کشیده و عاقبت با ذهنی کاملاً هوشیار از خواب برخاسته بود.

---

1. César

2. Lad Kroj

بدون پرداختن به جزئیات، باید اعتراف کنیم که در مهمانی مؤسسه همه تا حدی مست بودیم، به طوری که متوجه اولین علائم بدخواهی دیگران نسبت به ماریان نشدیم. در حقیقت هیچ اتفاق خاص و چشمگیری نیفتاد که حرکت یا رفتاری خصمانه نسبت به او تعبیر شود. ماریان با لباسی زیبا و با همان مدل موی همیشگی وارد شده و هیچ نشانی از بدخلقی یا اضطراب بروز نداده بود و حتی در آغاز لبخند به لب ظاهر شده بود، هر چند که در ادامه، پس از اینکه نوعی سردی نسبت به خود احساس کرده بود، کمی قیافه گرفته و بعد خودش را در پوششی از غم و اندوه پیچانده بود. به نظر می‌رسید این دقیقاً همان چیزی بود که مخالفانش انتظار داشتند، زیرا با دیدن اولین نشانه دلخوری در خطوط چهره‌اش ناگهان نشاطی در وجودشان جوشیدن گرفت، گویی که بخواهند تمایز میان شادی خود و غصه او را برجسته‌تر کنند.

بعدها، هر بار یاد این مهمانی را در ذهن خود تداعی می‌کردیم تا به تحلیل سیر اتفاقاتش بپردازیم، در نهایت به این نتیجه می‌رسیدیم که ماریان می‌بایست زیرکی بیشتری به خرج می‌داد و در این دام نمی‌افتاد. بهتر بود با مشاهده رفتار غیردوستانه دیگران تظاهر به بی‌اعتنایی می‌کرد، این باعث می‌شد نقشه‌هایشان نقش بر آب شود. اما او دقیقاً همان کاری را کرد که آن‌ها انتظار داشتند: ضربه را پذیرفت. ناراحتی‌ای که در خطوط چهره‌اش به وضوح دیده می‌شد دقیقاً نشانه پیروزی دشمنانش بود. او اتهاماتی را که دیگران از چند روز پیش علیه‌اش آماده می‌ساختند، جلوی خودشان تأیید کرده بود. عقده‌ای ننگین و حقارت‌بار بود: به گفته آن‌ها، ماریان تلاش کرده بود به رابطه نورا<sup>۱</sup> و گزمنده<sup>۲</sup> لطمه بزند، و حالا که آن‌دو بالاخره نامزد شده بودند، ماریان که باز هم به عقیده ایشان عاشق گزمنده بود، به سعادتمندان حسادت می‌ورزید.

به همین دلیل با اولین نشانه دلخوری در چهره ماریان، نورا و دارودسته‌اش که ناگهان به هیجان آمده بودند، دستخوش شادی و شغف شدند و برای حفظ و حتی تشدیدش بسیار کوشیدند. ماریان به رغم تلاش‌هایش در راه خویشنداری، آن‌قدر توان نداشت که

---

1. Marianne  
2. Nora  
3. Gazmend

آن‌ها را به مبارزه بطلبید. به نظر می‌رسید در وضعیت شخصی درست‌کار قرار گرفته بود که هر چند وجدانش آرام است، اما قدرت لازم را برای رویارویی با هجوم شر در خود حس نمی‌کند. آن‌طور که بعداً توضیح داد، به نظرش طبیعی بود که با افزایش شادی آن‌ها، یا به عبارت صحیح‌تر، جنون هیجانی‌شان، کوچک‌تر و جمع‌تر شود. فکر کرده بود اگر این قدر خوشحال می‌شوند چه بهتر که بگذارد لذتشان را ببرند.

البته بعد از این ماجرا، به سادگی می‌شد پی برد که او نمی‌بایست این‌طور رفتار می‌کرد و بهتر بود وارد بازی آن‌ها نمی‌شد، و از این حرف‌ها. اما ماریان در همان لحظه نمی‌توانست ابعاد توطئه‌ای را که علی‌هش راه افتاده بود، حدس بزند. هنوز از وجود تمام دسیسه‌هایی که برای به زیر کشیدنش چیده شده بود، بی‌خبر بود، بی‌خبر از آرایشگاه و دفترهای اداره بیخ گوش‌ها زمره می‌شد، بی‌اطلاع بود و به خصوص تصور نمی‌کرد که تعدادی از افراد بی‌طرف در این ماجرا، منتظر همان مجلس رقص بودند، اولین مجلسی که نورا و گرمند به عنوان نامزد در آن حضور پیدا کردند، تا ببینند شایعاتی که درباره حسادت او نسبت به خوشبختی دیگران پخش شده بود، حقیقت دارد یا نه.

از همه بدتر این بود که حتی نزدیک‌ترین دوستانش که ما سه نفر باشیم («دنباله‌های ماریان»)، اسمی که معاون مؤسسه در یکی از جلسات رؤسای بخش روی ما گذاشته بود)، چیزی حس نکرده بودیم. هنوز تحت تأثیر میگساری‌های جشن تولد سزار حال چندان خوشی نداشتیم. اما اگر حتی چیزی نیز حس کرده بودیم بی‌شک به خندیدن اکتفا می‌کردیم و اهمیت زیادی به آن نمی‌دادیم. آدم حقیقتاً می‌بایست ذهنی بیمار می‌داشت که چنین یاوه‌هایی را باور کند. ما همه گرمند را می‌شناختیم و مهم‌تر اینکه ماریان را هم می‌شناختیم. گرمند پسری نبود که لایق تحقیر باشد، اما هیچ ویژگی درخشانی نداشت یا به عبارت دیگر از هر جهت معمولی بود. اینکه به دل ماریان بنشیند، یا بدتر حسادتش را برانگیزد، به نظر ما تصورناپذیر بود. اما آن به اصطلاح رقابت بین ماریان و نورا، اگر تمایل ماریان به گرمند لبخند به لب می‌آورد، این احتمال دوم باعث می‌شد فاه‌فاه بخندیم. آن‌دو از هیچ نظر قابل‌قیاس نبودند، از لحاظ هوش، فرهنگ، ظرافت و حتی ظاهر. حداقل چیزی که می‌توان گفت این است که نورا نسبتاً کوتاه‌قد بود و تلاش‌هایش برای اصلاح این عیب، یعنی پوشیدن کفش پاشنه‌بلند و جمع کردن موها

به صورت شینیون روی فرق سر، متأسفانه اثری نداشت جز آنکه او را کوتاه‌تر نشان دهد. تا مدتی سعی کردیم بفهمیم آیا نورا و دارودسته‌اش جداً این رقابت را باور داشتند یا اینکه فقط فرد ضعیف‌تر داشت رجز می‌خواند تا جنگی راه بیندازد و با این کار خود را تا حد فرد قوی‌تر بالا بکشد.

در هر صورت، منشأ حقیقی این طوفان و به ویژه کینه نورا به ماریان برای ما مدت‌ها به صورت معما باقی ماند. اما برگردیم به جشنی که ذکرش رفت.

همان‌طور که گفتم، هیچ اتفاق خاصی نیفتاد جز آنکه ماریان، وسط یک رقص، هم‌رقص خود کمال، کارمند اداره برنامه‌ریزی، را رها کرد. از حالت دختر جوان به راحتی می‌شد فهمید که علت جدا شدن علنی و آشکارش از کمال چیزی بود که در رفتارش نمی‌پسندید، و ماریان دلخوری و تحقیرش را هم کتمان نمی‌کرد. باید گفت که در چنین مجالسی اتفاقاتی نظیر این کم نیست، مخصوصاً وقتی با آدم‌هایی مثل کمال سروکار داشته باشیم که به گفته لاد کروی، صرفاً با حضور و رفتارش میل به «پایین آوردن فک»، یا به عبارتی خرد کردن صورتش را در دیگران بیدار می‌کرد. در واقع اگر می‌دانستیم چه چیزهایی به ماریان گفته بود ممکن بود همان شب کتکی مفصل به او بزنیم. این کار را از این جهت خیلی راحت‌تر انجام می‌دادیم که آنجا، در بحبوحه جشن، اگر اندک مستی ما برای فهمیدن نکته‌ای ظریف مشکل‌ساز بود، برعکس، برای اعمال خشن و سنجیده کاملاً مناسب بود.

در هر صورت، پس از واقعه ماریان و کمال، من از جا برخاستم تا ماریان را به رقص دعوت کنم و اولین کلماتی که به او گفتم درباره اتفاق آن شب بود. با تحقیر سری تکان داد و ابله و بی‌تربیت تنها واژه‌هایی بود که ادا کرد، همین باعث شد من و رفقای که پس از من آمدند فکر کنیم این هم یکی از آن شوخی‌های معمولی بوده که در مجالس رقص جوانان چندان هم نادر نیست.

با این حال، هنگام رقصیدن با او احساس کردم که نومی‌اش، غرور جریحه‌داری که دیگر پنهانش هم نمی‌کرد، فقط به این ماجرا محدود نمی‌شد و فراتر از مسئله کمال